

برف گل یاس

مجموعه شعر کودکان

نویسنده:

حمید هنرجو

● نوبت چاپ : اول

● انتشار : پاییز ۱۳۷۶

● تیراژ : ۳۰۰۰

● طرح جلد :

● حروفچینی : نشر شاهد

● ناشر : نشر شاهد

● قیمت : ۲۰۰

نشانی: میدان هفتم تیر خیابان تابنده(شهید لطفی) پلاک ۶۴ تلفن : ۸۸۲۹۲۰۱

فهرست

- خواب بهشت ...
- فرشتگان شهر ...
- نقاشی جنگ ...
- بابای شهید ...
- کی می آیی؟ ...
- آمنه ...
- بابای خوبم ...
- کوچه فرشته ها ...
- دوستان شهیدم کجایی؟ ...
- باز با مایی ...
- حرفهای پرستو ...
- پروانه شدی...؟ ...

خواب بهشت

باز هم چفیه او را برداشت
با خودش چیزی گفت
باز مانند دو غنچه، در اشک
گونه هایش بشکفت

بالش گل گلی زیباییش
باز دختر را دید
وقتی او چفیه داداشش را
مثل گل می بویید...

دختر قصه ما خوابش برد
رفت تا باغ بهشت
باز با ساقه گل، بر تن برگ
جمله ای خوب نوشت :

«ای که در درس شهادت ، ایمان
نمره تو شده بیست
فصل زیبای بهار آمده است
جایت امّا خالیست...»

باز بیچید صدای پدرش :

«دختر كوچك و ناز!
صبح شد، دیدن داداش بس است
شده هنگام نماز...»

دخترك پا شد و خندید، ولی
دل او آنجا بود
دل او توی بهشتی سرسبز
با بسیجی ها بود!

فرشتگان شهر

شما چقدر خوبید
شما چقدر پاکید
فرشتگان شهرید
ستارگان خاکید

هنوز خنده هاتان
به گوش باغ، جاری است
هنوز شهر ما با
صدایتان بهاری است

هنوز در دل شب
سوار اسبِ نورید
هنوز از ده شب
هزار شهر دورید

خوشا به حالتان، آه
که تا خدا پریدید
شما به قول قرآن
تمامتان شهیدید...

نقاشی جنگ

من توی اتا کوچک خود
یک جبهه خوب جنگ دارم
اما عوض گلوله و تانک
یک جعبه مداد رنگ دارم

در قلب سفید دفتر خود
نقاشی جنگ می کشم من
در باغچه بزرگ سنگر
گل‌های قشنگ می کشم من

در جبهه کوچک اتاقم
خمپاره و موشکی ندارم
چون خوبم و مهربانم و جنگ
با هیچ عروسکی ندارم

در جبهه من، به قول مامان
هر روز بهار سبز و عید است
بر تاقچه قشنگ خانه
عکس دو کبوتر شهید است

یک روز تمام شهر دیدند

پرواز دو تا کبوترم را
مردم همه خوب می شناسند
لبخند دو تا برادرم را...

بوسه باران (بابای شهید)

مثل گل، مثل بهار
باز بویت می کنم
لابه لای عکسها
جستجویت می کنم

باز هم صدها سؤال
می کنم از مادرم
شاد می خندد به من
عکس بالای سرم

«مادرم! بابا کجاست؟
کی به ما سر می زند...؟»
ناگهان انگشت تو
نرم بر در می زند
گوش ها پر می شود
باز هم از صحبتت
بوسه باران می شود
آسمان صورتت

لای در و ا می شود
خانه زیبا می شود
دقترم با دست تو
باز امضاء می شود

این صدای خواهر است :
«آه، ای بابا نرو!
امشب پیشم بمان
امشب دریا نرو...!»

خانه دیشب شد بهار
شد پر از عطر امید
بر سرم جا مانده است
دستِ بابای شهید...

به یاد احمد متوسلیان و همه
مفقودالانرها...

کی می آیی؟

پدر همسنگرت بوده، دلاور
اگر که خوب یادت مانده باشد
کتاب خاطراتت را شب و روز
هزاران بار شاید خوانده باشد

همیشه روبرویت می نشیند
سرود فتح می خواند برایت
دوباره غنچه غنچه بوسه هایش
شکوفای می شود بر گونه هایت

می آید باز عطر چفیه تو
و نامت می چکد از خود نویسیش
دل من می دود با کودک اشک
به دشت گونه های نرم و خسیسیش

پدر از بس که از تو یاد کرده
دل من هم به سویت می کشد پر

تو باران بهاری، من زمینم
تو باغ آسمانی، من کبوتر

پدر گفته که تو حالا اسیری
پرنده! سوی لانه کی میایی؟
آقا احمد! بیایی یا نیایی
برایت در دل من هست جایی

آمنه

آمنه در کلاس بهار است
آمنه همکلاس نسیم است
مشق پرواز را دوست دارد
چون که همسایه یا کریم است

باز هم مشق های شبش را
توی تقویم بابا نوشته
مطمئنم که در باره او
باز این هفته انشاء نوشته

می نشیند لب حوض سنگی
می چکد اشک او دانه دانه
با همان چند تا بچه ماهی
درد دل می کند کودکانه

باز دیروز با گریه می گفت :
«آی... بابای من را ندیدید؟
گفته بودم که مادر مریض است
راستی حال او را نپرسید؟»

می شناسید بابای من را؟
او که يك باره از پیش ما رفت
او که با ساکی از عطر و لبخند
صبح زودی از این روستا رفت»

دختر کنجکاو ی است، امّا
لهجه بچه ماهی بلد نیست
دوست دارد بداند که غصه
در لغت نامه ماهیان چیست؟

نمره بیست دینی اش را
باز دیشب به بابا نشان داد
خانه از بوی گیلان پر شد
تا که بابا لبش را تکان داد

آمنه دانش آموز خوبی است
در دلش نوبهار امید است
روی جلد کتابش نوشته :
آمنه دختر يك شهيد است...

بابای خوبم

این روزها باران که می آید
حال تو را می پرسم از او باز
تو در دلم پایان نمی گیری
پایان تو یعنی همان آغاز

من با مرور روزهای تو
بوی بهار و عید می گیرم
بوی شکفتن، دوستی، لبخند
عطر گل خورشید می گیرم

من از تو دارم شادی و غم را
من از تو دارم این پریدن را
روی کویر تشنه شعرم
نقاشی باران کشیدن را

امروز دیگر نیستی امّا
با یاد تو چون ابر، می بارم
ای فصل خوب آشتی و نور
بابای خوبم، دوستت دارم...

کوچه فرشته ها

وقتی که موشک آمد
یک یا کریم افتاد
یک یا کریم زیبا
از روی سیم افتاد

یک مادر بسیجی
در خون و شیشه غلتید
انگار خون سُرخش
توی حیاط پاشید

آن روز، کوچه ما
یک باغ شاپرک داشت
مردی میان کوچه
عطر بنفشه می کاشت

وقتی که موشک آمد
دیدم عروسکی مُرد
دیدم عروسکی در
آغوش کودکی مُرد

بچه کبوتر از ترس
در پشت بام، غش کرد
مادر دوباره با بال
گریان، نوازشش کرد

وقتی که موشك آمد
گل‌های لاله وا شد
از آن به بعد، کوچه
مال فرشته ها شد

خاطرات بهاری (دوستان شهیدم کجایید)

گاه می آمد از سمت کوچه
با کتابی که زیر بغل داشت
او که يك خانه از مهربانی
در دل پاک اهل محل داشت

راستی از همان روز اول
دوست من پریدن بلد بود
مثل يك شعر، خوب و صمیمی
مثل يك قصه مستند بود

درس او بود يك چیز دیگر
غیر جبر و علوم و ریاضی
بر لبش بود فعل شکفتن
حال او بود بهتر ز ماضی

خوب فهمیده بودند مردم
او در آینه ها خانه ای داشت
دفتری از الفبای پرواز
در دل تنگ پروانه ای داشت

گرچه در کوچه مان نیست دیگر
سایه اش در دل کوچه جاری است
در زمستان سوزان هر سال

کوچه با خاطر آتش بهاری است

عکس او را که می بینم انگار
می کشم سخت از خود خجالت
ای پرنده، پرنده، پرنده
کاشکی مال من بود بالت

باز پایان شعر من آمد
آی غمها! چه بی انتهایید
خسته ام دیگر از این جدایی
دوستان شهیدم، کجایید...!؟

باز با مایی...

چفیه ات رنگین کمان بود
سنگرت در آسمان بود
قلب تو از بچه های
کوچه باغ کهکشان بود

باغ بودی، سبز بودی
جنگل انبوه بودی
رود بودی، پاک و آبی
دشت بودی، کوه بودی

عطر باران می تراوید
از نگاه پر امیدت
چون تو را بوسیده بودند
همسفرهای شهیدت

خاطراتت هست اینجا
مثل گلهای بهاری
باز با مایی تو، امّا
توی عکس یادگاری

دشت، بی تو بی پرستوست

ابر می گوید برایت
توی گوش جبهه امّا
باز می پیچد صدایت

حرفهای پرستو

پرستوی قشنگی باز دیروز
برای کودکان تعریف می کرد
میان کوچه غوغا بود وقتی
برای این و آن تعریف می کرد

غروبی ساده بود و خاله خورشید
دوباره چادری قرمز به سر داشت
پرستوی قشنگ قصه ما
تمام کوچه ها را زیر پر داشت

به قول مرتضی همسایه ما
پرستو حرفهای تازه ای داشت
صدای بال می آمد دوباره
محلّه شو بی اندازه ای داشت

پرستو گاه گاهی گریه می کرد
می آمد اشکهایش دانه دانه
صدای گریه ها در کوچه پیچید
صدای گریه هایی کودکانه

تمام کوچه ما بوی گل داشت
محلّه عطر خوب جبهه می داد
درون قاب خیس چشمها باز
ابوذر بود و سلمان بود و مقداد

صدای پای يك فرمانده آمد
مناجات شهیدی را شنیدیم
پرستو از بهشت آسمان گفت
پریدیم و پریدیم و پریدیم

به یاد روزهای جنگ بودیم
به یاد حاج عمران، فاو، فگه
دوباره آسمان چشمهامان
به یاد لاله ها می کرد چگه

به یاد بچه های کوچه نور
که تا آبادی باران پریدند
از این دنیای بی دریا گذشتند
به اقیانوس آزادی رسیدند

برای شهید فهمیده و همه فهمیده ها...

پروانه شدی ...!

مانند کبوتری سبکبال
از باغ نگاه ما پریدی
دستی به علامت محبت
بر صورتِ اطلسی کشیدی

پروانه شدی و سبز روید
بر قامت تو دو بال کوچک
مانند بهار، سبز بودی
ای سبزترین نهال کوچک

در دفتر آسمان جبهه
پرواز تو مشق ساده ای بود
در چشم زمانه قامت تو
چون قله ایستاده ای بود

با اینکه نهال بودی ای خوب
سر سبزتر از درخت بودی
گل در غم تو سیاه پوشید
یعنی که سفید بخت بودی

با ساقه سبز، خنده ات را
در باغ شکوفه ها کشیدم
با اشک، کنار آن نوشتم :
فهمیده تر از تو من ندیدم...!

برای بچه هایی که در سنگر مدرسه پرواز کردند

برف گل یاس

باز هم مدرسه کوچک ما
یاد غمهای بزرگش افتاد
دفتر خاطره ام غمگین است
شده بی حوصله ، کم حرف مداد

باز در باغچه تخته سیاه
می نویسد گچ کوچک بی تاب
توی گهواره آغوشم باز
می کند گریه عروسک بی تاب

باز بر سینه دیوار شکفت
عکس پروانه و الهام و هدی
یاد آن روز که بمباران شد
شهر ما ، مدرسه کوچک ما

باز هم عطر شهیدان پیچید
آسمان هم شده چشمش اشکی
صورت بچه فرشته خیس است
در دل مقنعه های مشکی

مثل يك دسته كبوتر ، دلمان
باز از شو پریدن پُر شد
باز پرواز قشنگی کردیم
بالمان نیز همان چادر شد

یاکریم دلم آمد لبِ حوض
نوکش از قصه پرواز پُر است
آسمان ، مدرسه دوّم ماست
آه ، گرچه پر پروانه شکست ...!

باز هم برفِ گل یاس نشست
بر سر مدرسه کوچکِ ما
میز اول ، گل سرخی رویید
جای پروانه و الهام و هدی